

چرا داستان می نویسیم؟ (هوشنگ گلشیری)

در کشور من کسانی که فیلم های امریکایی و گاهی روسی دیده باشند، سربازان آلمانی جنگ اول و گاهی دوم را انبوهی آدم آهنی می بینند که اغلب به صف و اسلحه به دست حرکت می کنند و به هر چیز زنده ای شلیک می کنند. این تصویر عام سربازان آلمانی است. هر بلایی سر چنین موجوداتی بیاید، بینندگان را متأثر نمی کند. اما اگر کسی این بخت را داشته باشد که "در غرب خبری نیست" "اریش ماریا رمارک" را خوانده باشد یا بعضی رمان ها و داستان های کوتاه هاینریش بل، داستان های کوتاه ولفگانگ بورشرت را، آن تصویر عام رنگ می بازد، و سربازان آلمانی نیز گذشته و حال پیدا می کنند، صاحب درون می شوند و بالاخره فردیت پیدا می کنند. از این منظر است که من امروز می خواهم با نگاهی به تجربه هایم در عرصه نویسندگی بگویم که چرا داستان می تواند به صلح میان ملت ها، به تسامح میان آدم های گوناگون کمک کند. پس اگر گاهی از تجربه های خودم می گویم. تنها به این دلیل است که بر تجربه های صاحب این قلم اشراف دارم. اما پیش از آغاز سخن اصلی، ذکر این نکات را ضروری می دانم که همه مفروضات من است در بحث از داستان. می دانم که هر کلمه هیچ نسبتی با شیء مدلول ندارد، بلکه در همه زبان ها دلالت کلمه بر عین قراردادی است. از سوی دیگر این دلالت بی واسطه نیست، بلکه ابتدا بر معنی و آنگاه بر عین دلالت دارد. باز می دانم که کلام ملفوظ و یا مکتوب بر خط جاری است، پس یک بُعد بیشتر ندارد. در حالی که جهان عینی و ذهنی ما دارای سه بعد است که اگر زمان وقوع را هم بیفزاییم، بُعد چهارمی هم پیدا می کند. پس در عالم نظر انطباق زبان ملفوظ و یا مکتوب بر جهان عینی یا ذهنی ناممکن است. گذشته از این محدودیت ها، از آنجا که ابزار ما در این عرصه داستان است، و خود داستان نیز تابع ضرورت هایی است نظیر موجود شدن بر صفحات کتاب، آغاز و پایان داشتن داستان - در حالی که زندگی در این جهان آغاز و پایان ندارد- و همچنین جاری بودن هر عمل بر خط زمان - در حالی که هیچ عملی در واقعیت به شکل انتزاعی و یا منفرد تحقق پیدا نمی کند - و همچنین لزوم کشش داشتن داستان، محدود بودن تعداد آدم ها در رمان و به خصوص داستان کوتاه و غیره، می توان گفت که واقع گرایی توهمی بیش نیست، پس ما داستان نویسان چاره ای جز این نداریم که به توهم واقعیت دلخوش کنیم. با توجه به همین توهم واقعیت است که می خواهم بگویم ما چه می کنیم یا در آرزوی تحقق چه چیزهایی داستان می نویسیم. من، به گمانم، از بیست و یک یا بیست و دو سالگی چیزهایی نوشته ام، یعنی چهل سالی است که فکر می کنم چیزی می نویسم. هم شعر گفته ام و هم داستان نوشته ام و هم نقد. پایان نامه لیسانس در رشته ادبیات

فارسی فولکور مردم اصفهان بود که از بازی های محلی گرفته تا معتقدات مردم عوام را گرد آورده بودم . هنوز هم قصه هایی دارم به نقل از شاگردانم که چاپ نکرده ام . یکی دو سال هم با دوستم دوستخواه برروی فرهنگ لغات عامیانه کار می کردیم که روزی از خیر همه ی آنچه بود، گذشتم و همه را به او بخشیدم، چرا که اغلب یکی دو ساعتی دیرتر از زمان قرار همام می آمد . از بیست سالگی هم تا یکی دو سال بعد از انقلاب از اول ابتدایی تا کلاس های دانشگاه درس داده ام که یه اخراج از دانشگاه انجامید. دو باری هم به زندان افتاده ام در زمان شاه. و دیگر اینکه از ابتدای تأسیس ، سال ۴۶ ، عضو کانون نویسندگان ایران بوده ام و حالا هم که خدمت شما هستم یکی از اعضای هیئت دبیران موقت کانون هستم . بیست سالی هم هست که ازدواج کرده ام و دو فرزند هم دارم، باربد و غزل و همسر هم ، فرزانه طاهری ، مترجم است از زبان انگلیسی به فارسی . تا هم اکنون هم هفده کتاب به فارسی از من منتشر شده است : که حاوی شش رمان است و سه داستان بلند، حدود سی و چند داستان کوتاه. دو کتاب هم در نقد، و بالاخره یک داستان برای نوجوانان و یک فیلم نامه چاپ شده. در نوشتن دو فیلم نامه که براساس دو اثر من بوده با کارگردان آنها، بهمن فرمان آرا، همکاری کرده ام. مجموعه مقالاتی هم دارم در نقد ادبی که منتظر اجازه است . با نام مستعار هم آثاری هست که از ذکر آنها معذورم . به زبان فارسی هفت هشت تایی مصاحبه جدی با من موجود است . تا آنجا هم که به دست من رسیده است آثاری از من به آلمانی و فرانسوی و انگلیسی و ارمنی و اردو و کردی و ژاپنی ترجمه شده . در سال گذشته در هر دو فهرستی که دست به دست گشته و گویا قرار بوده به قتل برسند، نام من هم آمده. دوبار مشخصاً کسانی سعی کردند ما را بربایند، که اگر گفته های بعضی دوستان را بپذیریم که کسانی را در کمین ما دیده اند، می توانم بگویم که من اکنون از سر اتفاق است که اینجا ایستاده ام. در تلویزیون کشور من مرا جاسوس سیا خوانده اند و در روزنامه های وابسته به جناح راست جاسوس سفارتخانه آلمان و به هنگام استیضاح وزیر ارشاد، نمایندگان مخالف دولت دو بار به اسم از من نام بردند. و وزیر در دفاع از عملکردش گفت که به کتاب ایشان اجازه نداده ایم . پس انگار اجازه انتشار دادن به اثری از من در نظر نمایندگان مجلس از اقدامات مثبت وزیر ارشاد بود. سه بار جایزه ای به نام من ثبت شده است : جایزه فروغ فرخزاد همراه با بهرام صادقی، جایزه لیلیان هلمن و دشیل همت از سوی سازمان دیده بان حقوق بشر و همین جایزه اریش ماریا رمارک . البته کارگردان فیلم شازده احتجاب که براساس همین کتاب ساخته شده جایزه فستیوال جهانی فیلم تهران را پیش از انقلاب برده است . هم اکنون هم سردبیر ماهنامه ای ادبی به نام "کارنامه" هستم که پنج شماره آن تا کنون منتشر شده است . حاصل این چهل سال نوشتن که البته سی و پنج سال آن به شکل جدی بوده – چون تنها همین آثار به چاپ رسیده است – بیم زندان و ترور است و از سوی

دیگر همین داستان هایی است که به این نام درآمده و شهرتی در کشورم و ترجمه هایی به زبان های مختلف و مثلاً همین جایزه. هر چه پیش بیاید من باز به کشورم باز می گردم که بنویسم. کارهایی نیمه تمام دارم که باید به سرانجامی برسانم. در این چند ماه که از قتل نویسندگان می گذرد، من به ندرت حتی برای خرید یک پاکت سیگار تنها از خانه مان بیرون رفته ام. یکی از اتهامات من برای اخراج از دانشگاه نوشتن مقاله ای بود در نشریه ای. سه کتاب از من به فارسی دراستکهلم چاپ شده که گمان نمی کنم تا سال های سال در ایران اجازه چاپ بیابند. رمانی از من بیست سال است اجازه چاپ نگرفته است و چاپ نهم مشهورترین رمان من، شازده احتجاب، هفت سال است که منتظر اجازه ترخیص از صحافی است. یعنی که پس از چند بار اجازه گرفتن در زمان شاه و در این دوره برای بار نهم اجازه چاپ صادر کرده اند، اما هفت سالی است که منتظر صدور اجازه ترخیص از صحافی است. جلد اول مجموعه آثارم چهار سالی است که منتظر اجازه چاپ است. حاصل نوشتن همه البته این نبوده است. بارها به کشورهای مختلف دعوت شده ام و بالاخره با وجود آنکه هفده سال است کار ثابتی نداشته ام از راه نوشتن و گاه ویراستاری نوشته دیگران و اکنون سردبیری مجله ای ادبی گذران کرده ام. خانه ای داریم و من هم خانه کوچکی برای محل کار. در همه این سال ها چند سالی هم با درآمد همسرم زیسته ایم. گفتم که مترجم است و گمانم بیست تایی کتاب از نویسندگان مختلف، در نقد و داستان و حتی روانشناسی و معماری ترجمه کرده است. با این همه نوشتن برای من یک ضرورت بوده است. حال اگر این ضرورت همراه با خطر باشد یا نباشد. دیگر مسئله ثانوی است. پس ما می نویسیم چون مجبوریم که بنویسیم. در یکی از داستان های کوتاهی که در آغاز کار نوشتن به نام من ثبت شده است چند مرد سرزده به خانه دوستی می روند و پس از اتفاقاتی که در خانه آن دوست می افتد، از آنجا فرار می کنند. اکنون دارند نقل می کنند که آن شب به واقع چه اتفاقاتی افتاده. معلوم است بر سر حوادث آن شب اختلاف نظر دارند، و دست آخر هم نمی دانند که آیا آن دوست خودکشی کرده یا همه آن حوادث را به عمد تدارک دیده تا امروز با تغییر ظاهر از دست دوستان قدیم و جدید در امان بماند. می بینید که شناخت دیگری از طریق روایت حوادثی چند اولین گام در نوشته های من بوده است که بعدها در بسیاری از داستان ها ادامه می یابد. گاهی این تلاش برای شناخت خود و اجداد و بالاخره یک دوره تاریخی است. شازده احتجاب در رمانی به همین نام برای شناخت همسرش خانه را زندان او می کند و مستخدمه ای هم بر او می گمارد تا همه حرف ها و حرکات او را شب به شب گزارش کند. با مرگ همسر، مستخدمه را وادار می کند تا مانند زن بزرگ کند و از همان کردار و گفتار او تقلید کند. از این پس هم مستخدمه ناچار است که هم نقش همسر او را بازی کند و هم نقش مستخدمه را. سرانجام هم در می یابیم که نه تنها زنش

را نشناخته، بلکه نام خودش را حتی نمی‌داند. ما دیگران را براساس کردار و گفتار آنها می‌شناسیم، اما از آنجا که این عینیات باید از صافی ذهن ما بگذرد، ناچار مستندات ما آغشته به پیش داوری‌ها، برداشت‌های ماست. درثانی، چنان که گذشت، این امور شکل زبان به خود می‌گیرند و در قالب داستان درمی‌آیند. با این همه داستان یکی از مهمترین ابزار شناخت دیگران است. پس ما می‌نویسیم تا دیگران را بشناسیم. ما نویسندگان گاهی در شناخت خودمان از همین ابزار سود می‌جوییم. زمانی، در سال‌های دور، داستانی نوشتم و بعد به قصد کار بر موسیقی کلام آن را ضبط کردم. شبی که داشتم به صدای خودم گوش می‌دادم، از لحن صدا دریافتم که راوی داستان عاشق شده است. واقعه‌های داستان گاهی برگرفته از اتفاقاتی بود که در زندگی من اتفاق می‌افتاد، اما من خود آگاهانه می‌خواستم فقط راوی آنها باشم. پس از این داستان من شش داستان دیگر هم نوشتم، با مصالح زندگی روزمره‌ای که برای خودم یا در کنار من اتفاق می‌افتاد. حاصل کار هفت داستان پیوسته بود، چیزی میان یک رمان و هفت داستان کوتاه پیوسته. بعضی از منتقدان گفته‌اند که این اثر ثبت وضعیت روشنفکران زمانه است در تقابل با فرهنگ غرب، چرا که زن در آن داستان غربی بود و راوی آدمی برآمده از سنت. سرانجام و با سفر زن راوی می‌نشیند تا وقایع رفته را بنویسد. پس ما می‌نویسیم تا ببینیم در عرصه دنیای خصوصی مان چه می‌گذرد و ابزار این شناخت هم داستان است. همزمان با انقلاب اسلامی و حتی تا چندسال پس از آن اغلب سازمان‌ها و احزاب سیاسی از درک آنچه می‌گذشت عاجز بودند. به یاد می‌آورم که وقتی مقوله حجاب مطرح شد، بیشتر این نهادها با این توجیه که عمده ترین مسئله روز مبارزه با امپریالیسم است عمده کردن مسائل فرعی نظیر آزادی‌های فردی را ضربه زدن به آن مبارزه می‌دانستند. من در همان زمان داستانی نوشتم با عنوان فتحنامه مغان. قهرمان اصلی این داستان، برات، میخانه‌چی است که از مبارزان زمان شاه بوده، و چند سالی مانده به انقلاب دکه‌ای علم می‌کند تا پاتوق دوستان باشد. برات درس‌رنگون کردن مجسمه شاه نقش اصلی را بازی می‌کند، در نتیجه تیر می‌خورد، و چون از بیمارستان برمی‌گردد، دیگر حکومت مستقر شده، و میخانه‌چی دیگر ممکن نیست. برات تا مدتی مقاومت می‌کند ولی بالاخره تسلیم می‌شود، با گذشت چند ماهی دوستان سابق، سیاسی‌های یک شهرک، سرگرم مرگ بر آمریکا گفتن‌اند و به سروقت برات نمی‌روند، اما شبی خبر می‌شوند که محل مخفی مشروب‌های او کشف شاه و حالا همه را برده‌اند و جایی در بیرون شهر ریخته‌اند. آنها هم چراع به دست راه می‌افتند تا سهمی از آن مشروب بربایند. در بیابان متوجه می‌شوند که انگار همه مردم عازم محل‌اند. بالاخره می‌رسند و زمین را به چنگ می‌کاوند و بطری‌ها را با دست خونین پیدا می‌کنند. در اثنای این بزم عظیم ماموران می‌رسند و اینان را که انگار مغان عصر ساسانی یا اشکانی‌اند محاصره می‌کنند و حال دارند یکی یکی

بر زمین می خوابانند تا شلاق بزنند. اینجا البته قصد تجلیل خیامی از بی خبری یا مستی نیست، بلکه شاید بتوان دریافت که حاکمان اغلب به بهانه ای کوچک و گاه ظاهرالصلاح شروع می کنند تا بالاخره آدم ها را به قالبی بریزند که می خواهند. یکی دو سال پس از انقلاب در عرصه ادبیات سیاسی کسی کمتر گفته بود که ما را دارند به قالبی می ریزند، اما به حکم ابزار داستان می شد دید که چه دارد می گذرد. پس ما می نویسیم تا بدانیم چه می گذرد. اگر ما با ابزار داستان بتوانیم دیگری را از درون ببینیم و یا بتوانیم به آنچه در درون خودمان می گذرد، شکل بدهیم؛ یا بتوان به این زندگی در گذر شکل داد، مفهومش کرد، آیا داستان می تواند از آینده از آنچه حاصل جمع کردار و رفتار و گفتار معاصران ما در آینده دور یا حداقل نزدیک باشد خبر بدهد؟

گفته اند که قهرمان های خاص داستایفسکی پس از عصر او دیده شدند، و گاهی هم گفته اند این تیپ آدم در زمان نوشتن های او وجود داشتند، اما دیده نمی شدند، به همین جهت با انتشار برادران کارامازوف یا جنابت و مکافات یا جن زدگان حضور آنها در جامعه روسیه محسوس شد. موقعیت های موجود در آثار کافکا نیز بیشتر منطبق بر وقایع پس از زمان نوشتن اوست، روابط حاکم میان فرد و دولت را در دوره آلمان هیتلری یا روسیه عصر استالین و یا هر دیکتاتوری نزدیک به عصر ما از منظر این داستان ها بهتر می توان تبیین کرد. حال آیا می توان وقایعی را که منجر به انقلاب اسلامی شد، و یا آنچه ما در این دوره دیدیم در داستان های پیش از انقلاب سراغ گرفت؟ من ده سال پیش در مقاله ای با عنوان پیشگویی در ادب معاصر ایران مواردی از این نوع عملکرد را در داستان های نویسندگان پیش از انقلاب برشمردم. ذکر دوباره آنها در این جا- به دلیل فقدان آشنایی مخاطبان - ضرورتی ندارد، ولی می توان متذکر شد که اگر داستان ها و شعرهای معاصران با دقت لازم خوانده شده بود، می شد حدس زد که در آینده دور و گاه نزدیک چه اتفاقی خواهد افتاد. به عنوان نمونه می توان گفت که یکی شدن روشنفکران و قشر عام مردم، و گاه حتی تبعیت روشنفکر از عامه در داستان های ما تصویر شده بود. ما پیش از آنکه مثلاً در عالم واقع سنگسار زنان اتفاق بیفتد، به تفصیل از آن سخن گفته بودیم. پس گاه می نویسیم تا ببینیم در آینده دور و نزدیک چه اتفاقی خواهد افتاد.

مهمتر از آنچه گذشت به نظر من ساختارهای عام فرهنگ مسلط بر یک ملت است. بیگانگان یا مثلاً امپریالیسم و یا در محدوده یک کشور حاکمیت وقت وقتی می توانند مؤثر واقع شوند که با اتکا بر این ساختارها عمل کنند. مثلاً ما از دیر زمان معتقد به وجود خیر و شر مطلق بوده ایم و یا ما مردم بیشتر جبری مذهبیم. حاکمان ما اغلب با توجیه وصل به منبع وحی یا مؤید به تایید خداوند بر ما حکومت کرده اند. داشتن فرّه ایزدی، ظل الله بودن برای ما اصطلاحاتی آشنا هستند. هنوز هم کلام مکتوب، گاه ملفوظ در نزد ما تقدس دارد. پس ما بیشتر مردمی هستیم کلام محور. من این چند نمونه و بسیاری ساختارهای دیگر را در

رمانی ارواح خبیثه نامیده ام و همان جا- آینه های دردار - گفته ام که نویسنده گاهی همین ارواح را احضار میکند و جول مردمش می گذارد که خود دانید و این اجنه تان ، این شیاطین تان . یکی از راه های تجسد بخشیدن به این ارواح، به نظر من البته، بازسازی آثار گذشتگان است و یا کار بر روی قصه های عامیانه، معتقدات عوام، فولکور. من ابتدا ناآگاهانه و بالاخره با اشراف بر مصالح و نحوه کار سلسله داستان هایی نوشته ام با عنوان های معصوم اول، معصوم دوم و الی آخر. از این سلسله تنها چهار داستان کوتاه و یک داستان بلند چاپ شده است. ولی از آنجا که حتی در زمان شاه با مشکل سانسور و حتی کج فهمی منتقدان و خوانندگان مواجه شدم دیگر این عناوین را بر داستان های مورد نظر نگذاشتم. ممیزان فکر کرده بودند که این عناوین تعریضی است به ائمه اطهار . من البته از مصالح قصه های دینی و حتی تکنیک آنها سود جسته بودم، ولی قصدم هیچ گاه توهین به معتقدات مردم کشور نبود. در معصوم اول مترسکی از پس اتفاقاتی چند بر دل و ذهن مردم ده حاکم می شود. در معصوم دوم مردم دهی ویران، از آنجا که می خواهند ده آنها هم مرکزیتی پیدا کند و بالاخره آباد شود، سیدی را دعوت می کنند و طی مراسم تعزیه سر او را می برند و به خاکش می سپارند. بالاخره معصوم پنجم ترکیبی است از روایات مختلف در باب موعود و بالاخره دجالی که می آید و مدعی موعود بودن می شود... پس ما می نویسیم تا ارواح خبیثه مردم را احضار کنیم. جز اینها که گذشت در دوره های خاص مثلاً دیکتاتوری که یکی از مختصاتش اعمال سانسور در عرصه کلام است، داستان تذکر تاریخی هم هست، حتی گزارش وقایع روزمره است، اطلاع رسانی است، چیزی در سطح خبر روزنامه. پس داستان های ما گاه خبر روزنامه است ؛ گاهی تذکر تاریخی است و به ندرت تاریخ عاطفی یک کشور است. در آخرین سفرم به آمریکا، در فرودگاه فرانکفورت وقتی به قسمت ویژه امریکایی ها رسیدم. افسری چمدان مرا بر سکویی گذاشت و هرچه در آن بود یک یک دید. البته که چیزی پیدا نکرد. بار دیگر هم گشت. باز چیزی پیدا نکرد. من ایستاده بودم و انتظار می کشیدم . دفعه سوم هرچه در چمدان بود بیرون ریخت. اول هم همه زیر و روی چمدان را بازرسی کرد، بعد هم زیر و رو گاه حتی توی هر شیء را یکی یکی دید و توی چمدان انداخت. باز هم چیزی نیافت اما ناامید نشد. نگاهی به من کرد . من که دیگر داشتم ذله می شدم فکر می کردم یعنی هیمنگوی هم امریکایی بوده، یا فاکنر؟ اگر اینها را نخوانده باشد ، توی دبیرستان که حداقل داستانی از هاثورن خوانده است. باز که همه دل و روده چمدان مرا بیرون ریخت فهمیدم که اشکال در این است که من ایرانی را تجسم تصاویری می داند که در تلویزیون دیده است ، همان ها که پرچم کشورش را آتش می زنند یا با مشت گره کرده فریاد می زنند : مرگ بر آمریکا !

پس اشکال این بود که آثار هدایت یا ساعدی یا صادقی را نخوانده بود. بالاخره خسته شد. عرقش درآمد بود، گفت: «!SORRY»
و اجازه داد که من بروم تا چند ساعت بعد پا بر خاک کشوری بگذارم که کشور دوس پاسوس بود هم ، گرتروود اشتاین، میلر ،
سوزان سونتگ.

پس ما می نویسیم تا مخاطبان ما ملتهای گوناگون را به رگم تصاویر تلویزیونی اخبار روزمره و فیلمهای تبلیغاتی از منظر
نویسندگان آن ملتها بشناسند . تسامح میانِ آحادِ مردم متعلق به فرهنگ های متفاوت گاهی هم از طریق همین کلام داستانی
شده ممکن می شود. شاید به همین دلیل است که در کشور من با این شدت با داستان دشمنی می ورزند و در جهان هم هنوز
جنگ است و هنوز تا استقرار صلح درجهان راه درازی در پیش است. به همین دلیل است که ما باز هم باید بنویسیم، باز هم
ترجمه کنیم. برای تمرین تیراندازی ، سربازان به آدمک ها تیراندازی می کنند. تداوم چنین کاری سبب می شود تا دیگری
همچون آدمک تمرین جلوه کند. بدتر اینکه ما انسان ها معمولا در این جنگ ها با تبلیغات معمول در تلویزیون، روزنامه ها ،
اعلامیه ها، پلاکاردها کاری می کنیم تا سربازان ما دیگر را نه انسان هایی با گذشته هایی مشخص و امید و آرزوها، عشق ها،
که حیوان، کافر، آدمخوار ببینند تا به طیب خاطر بتواند آنها را هدف قرار دهند. اگر سربازان با تمرین تیراندازی می آموزند تا
دیگری را آدمک ببینند، یا خلبان ها خانه های دیگران را نقطه ای بر روی مونیاتور، داستان ما را عادت می دهد تا آن دیگری را
آدمی ببینیم خاص که فقط یک بار اتفاق می افتد، گاه حتی می تواند، همچنان که در داستان های سنت اگزوپری، با دیدن یک
چراغ یک زندگی را ببیند، خانواده ای که سرشام نشسته اند ، مادری که دارد به کودکش شیر می دهد. پس انگار ما، همه ما می
نویسیم و می خوانیم تا آدم های گوناگونی بتوانند در کنار هم و با هم بر این کره کوچک اما هنوز زیبا زندگی کنند .